

اثبات نوبر برای درخت از مکملات آنست و تشبیه نموده و داد را  
بانسان و اثبات کف از مقومات اوست .  
قسم سوم چنانکه در قول لید .

وَعَدَاةٍ رِيحٍ قَدْ وَزَعَتْ وَ قِرَّةٍ قَدْ أَصْبَحَتْ بِيَدِ الشِّمَالِ زِمَامُهَا

تشبیه نموده سر ما را بناقه و اثبات نموده برای آن زمام را که نه از مقومات  
ناقه است و نه از مکملات آن و در قول سنائی .

جانث را دوزخ آشیانه مکن      خاطرث را محال خانه مکن  
جانث ابرغ تشبیه نموده و اثبات آشیانه برای او نموده که از مقومات  
و مکملات آن نیست .

مبحث سوم در مجاز مرسل است و از برای آن اقسام بسیار است  
و ما بد کرده قسم که کثرت دوران دارد اکتفا میکنیم .

(۱) تسمیه کل با اسم جزء مثل تسمیه انسان بر قبه در قول خدا یتعالی  
( فَتَحْرِيرُ رُقِيَّةٍ مَوْمِنَةٍ ) و مثل تسمیه نفس کلی بزبان و گوش در قول  
حکیم سنائی .

متوسط میان صورت و هوش      شده زینسو زبان و رانسو گوش  
و مثل تسمیه جاسوس بعین و مثل تسمیه رئیس بسرو بگردن ، سنائی  
تاشدی فارغ از کلاه و کمر      بر سران زمانه گشتی سر .  
و نیز گوید

بی سری پیش گرد نان ادبست      زانکه پیوسته سر کله طلب است  
(۲) عکس آن مثل تسمیه اناهل باصابع در قول باریتعالی  
( يَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي اْاذَانِهِمْ ) و همچون شعر کسائی مروزی .

نرگس نگر بگونه مگر عاشقی بود      از عاشقان آن صنم خلخی بژاد  
 گوئی مگر کسی بنشان زاب زعفران      انگشت زرد کرده بکافور بر نهاد  
 مراد از انگشت در اینجا سر انگشت است .

(۳) تسمیه مسبب باسم چنانکه در این آیات .

جریر

إِذَا تَرَلَّ السَّمَاءُ بِأَرْضِ قَوْمٍ      رَعَيْنَاهُ وَإِنْ كَانُوا غَضَابًا

مراد از سماء بارانست که سبب گیاه است و مراد از ضمیر راجع  
 بآن گیاه است بر سبیل استخدام تسمیه شده است گیاه که مسبب است باسم  
 باران که سبب آنست چنانکه لامعی گفته .

کنم با وصل و هجران صبر چندانی که بتوانم

که باشد صبر در آغاز صبر و نوش در پایان

مقصود از لفظ صبر اخیر در مصراع دوم دوا می معروف است که

سبب تلخی است پس در اینجا مراد از ذکر سبب همان مسبب است که  
 تلخی باشد .

سائی

ای ز خود گشته سیر جوع اینست      ای دو تا از بدم رکوع اینست

سیری بمعنی بیزاری است چون سیری سبب بیزاری از غذا میشود

(۴) عکس سوم مثل ( أَمْطَرَتِ السَّمَاءُ نَبَاتًا ) مراد از نبات

بارانست چه باران سبب روئیدن گیاه است .

(۵) تسمیه شئی باسم ما کان مثل قول خدا یَتَعَالَى ( وَ آتُوا الْيَتَامَىٰ

أَمْوَالَهُمْ ) یعنی بدهید مالهای یتیمانرا بعد از بلوغ باینان و حال آنکه بعد

از بلوغ یتیم نمیداشد و مثل این آیات .

شیخ عطار

آفرین جان آفرین پاک را      آنکه جان بخشید و ایمان خاکرا  
ابضاً

حمد بیحد مر خدای پاک را      آنکه ایمان داد مستی خاکرا  
(۶) تسمیه شیئی باسم مایول الیه مثل قوله تعالی (إِنِّي أَرَانِي أَعْمُرُ  
خَمْرًا) ناصر خسرو گفته .

بند قبای چاکری سلطانت      چون از میان ریخته نگشائی  
مراد از میان ریخته متلاشی شدن آنست پس از مرک .

(۷) تسمیه شیئی باسم مجلس مثل قوله تعالی (فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ)  
نادی بمعنی مجلس و مراد اهل مجلس است .  
چنانکه من گفته ام

امشب بروی جانان ساغر کشیده باید      وز لعل روح پرور شکر مزید باید  
مراد از ساغر شرابست و چنانکه در این شعر سعدی .  
هر آنکه تنخم بدی گشت و چشم نیکی داشت

دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست  
مراد از دماغ بیهوده فکر بیهوده است که در دماغ است و چنانکه  
گفته شود (بَرِي النَّهْرُ وَ سَالَ الْمِيزَابُ)

(۸) عکس هفتم چنانکه در قول خدا تعالی (وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ

وَجُوهُهُمْ فَبِئْسَ مَا كَانُوا فِيهَا) و مثل قول ازری .

قَدْ غَيْرَ الطَّعْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحَةٍ      سِوَى الْمَكَارِمِ فِي آمِنٍ مِنَ الْغَيْرِ  
مراد از رحمت جنت است که محل رحمت است و چنانکه در قول

سنائی که سابقاً گذشت (دم زدن گام و روز و شب فرسنگ) مراد از دم زدن زمان آنست که محل اوست .

(۹) تسمیة شیئی باسم آلت آن مثل قول باریتعالی (وَاجْعَلْ لِي

لِسَانًا صِدْقًا) مراد از لسان ذکر جمیل است که لسان آلت آنست و چنانکه در قول ابو سعید .

آنی تو که حال دل نالان دانی  
احوال دل شکسته بالان دانی  
گر دم زخم از سینه سوزان شنوی  
ور دم زخم زبان لالان دانی  
و از این قبیل است استعمال (ید) در نعمت چه ید آلت بروز نعمت است چنانکه در قول حریری .

أَيُّدِيكُمْ ذُلٌّ يَوْمَ لَهَا أَيَادٍ جَدِيدَةٌ

(۱۰) تسمیة محمول باسم حامل بعلاقة مجاورت چون تسمیة مزاده که مشگ آبست بر او به که اسم شتر آبکش است چنانکه عرب گوید (أَنْبَحِ الرَّأْوِيَةَ)

مبحث چهارم در کنایه است و آن ذکر لازم و اراده ملزوم است یا عکس آن و آن بر سه قسم است :

- (۱) آنکه مقصود از کنایه ذات باشد .
- (۲) آنکه مقصود صفت ذات باشد .
- (۳) آنکه مقصود اثبات صفتی برای موصوفی یسانی صفتی از موصوفی باشد .

قسم اول بر دو قسم است قریب و بعید .  
قریب آنست که يك صفت که اختصاص بموصوف معین داشته باشد ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول شاعر .

الضارِبِينَ بِكُلِّ أَيْضٍ مُخْدِمٍ وَالطَّاعِينَ مَجَامِعِ الْأَضْغَانِ

مجامع اضغان کنایه از دل‌های دشمنانست و در قول شیخ علی مرحوم در مرثیه حضرت سیدالشهداء علیه آلاف التحية والثناء .

ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون      مقام خالق یکتای بیچون  
کنایه از دل‌های مؤمنانست و در قول نظامی .

از آن آتش که آن دود تهی داد      چراغ آگهان را آگهی داد

چراغ آگهان کنایه از پیغمبر آخر الزمانست صلی الله علیه و آله .

بعید آنستکه چند صفت که من حیث المجموع اختصاص بموصوف داشته باشد ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول خاقانی .

ما لات شجاع ارغوان تن      بزیر نو عروس ارغنون زن

شجاع ارغوان تن کنایه از مریح است و عروس ارغنون زن کنایه از زهره است و چنانکه در قول مسعود سعد سلمان .

بنخواه آن طع را قوت بنخواه آن طع را لدت

بنخواه آنچشم را لاله بنخواه آن مغز را عنبر

مقصود از همه این صفات شراست .

قسم دوم نیز بر دو قسم است قریب و بعید .

قریب آنستکه انتقال از لازم بملزوم بیواسطه باشد و این بر دو

نوع است .

(۱) واضحه که انتقال بمطلوب سهولت باشد و این را ایما و اشاره

خوانند چنانکه در این اشعار .

اعشی

طَوِيلُ النَّجَادِ رَفِيعُ الْعِمَادِ      يَحْمِي الْمُضَافَ وَيُعَيِّي الْفَقِيرَ

دیگری

وَبَاتَتْ تَعُجُ الْمِسْكِ فِي فِي غَادَةٌ

بَعِيدَةٌ مَهْوِي الْقُرْطِ صَابِمَةٌ الْبِحَجَلِ

فردوسی

نگه کرد رستم بدان سر فراز      بدان یال سفت و رکیب دراز  
درازی بند شمشیر و رکاب لازم درازی قامت است سنائی .  
طینتی نه از او مخمر تر      سالکی نه از او مشمر تر  
مخمر تری طینت کنایه از خوبی بنیاد و قوت سرشت است و مشمر  
تری سالک کنایه از کمال استعداد اوست در سیر و سلوک خاقانی .  
دست کفچه مکن به پیش فلک      که فلک کاسه ایست خاک انبار  
دست کفچه کردن کنایه از چیز خواستن است و خاک انبار کنایه از  
بی چیز است .

ایضاً

دهر سیه کاسه ایست ما همه مهمان او

بی نمکی تعبیه است در نمک خوان او  
سیه کاسه کنایه از کثیف است و بی نمک کنایه از بیمزه است سعدی  
بدانم که در وی شکوه مهی است      و گر نه کند بانگ و طبل تهی است

ایضاً

تعالی الله از حسن تا غایتی      که پنداری از رحمت است آیتی  
نوع دیگر خفیه که انتقال بمطلوب محتاج بفکر و تأمل باشد  
مثل عریض القفا که کنایه از ابله است و چنانکه در این آیات .  
عاشق بکشی بتیر غمزه      چندانکه بدست چپ شماری

بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شماره است که لازمات والوف  
 است که در حساب عقدانامل بدست چپ شمارند دیگری گوید .  
 اگر کرده چرخ بشمر دمی شمارش سوی دست چپ برده  
 و این قسم را رمز مینامند چه رمز اشارت کردن از نزدیک است  
 بر سبیل خفا از گوشه ابرو یالب .  
 و بعید از این قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم محتاج بواسطه  
 باشد مثل ( فلان کثیر الرماد ) .

و مثل این بیت

وَمَا يَكُ فِيَّ مِنْ عَيْبٍ قَانِي جِبَابُ الْكَلْبِ مَهْرُوْلُ الْفَصِيلِ

و بیت نظامی

بزرگی بایست دل در سخاوت سر کیسه بیرگ کند نابند  
 بستن کیسه بیرگ کندنا کنایه از اهتمام در بخشش است در اینجا  
 انتقال از بستن بیرگ کند نابست بستن و از آن بزود باز شدن و از  
 آن بزود بخشیدن حاصل میشود و اینرا تلویح گویند چه تلویح اشاره  
 کردن از دور است .

قسم سوم و آن نیز بر دو قسم است .

(۱) آنکه انتقال بمقصود بیواسطه باشد چنانکه در این اشعار .

زیاد اعجم

إِنَّ السَّمَاحَةَ وَالْمُرُوءَةَ وَالنُّدَى فِي قُبَّةِ ضُرَيْبَتِ عَلِيِّ بْنِ الْحَشْرَجِ

دیگری

فِعَاتِمُ كَامِنٌ فِي بَطْنِ رَاحَتِهِ وَفِي أَنَامِلِهَا سَحَابٌ مُسْتَتِرٌ

و چون شعر قطران

سلاح و اسب بلشگر که شه ارزان کشت

بشهر دشمن مازو ونیل کشت گران

ارزانی سلاح و اسب در مصراع اول و گرانی مازو و نیل در

مصراع دوم کنایه از بسیاری کشتگان دشمن است و چون این شعر که  
من گفته ام .

کند صد گنج زر پیدا تو را لیک خود از شوریدگی ناهارر مال

کمال اسمعیل

یارب چه فتنه بود که از سهم هیتش

مریخ تیر خود همه در دو کدان نهاد

تیر در دو کدان نهادن کنایه از نامرد شدن و شیوه زنان گرفتن است

(۴) آنکه انتقال محتاج بواسطه باشد چنانکه در قول انوری .

مباد روزی ییملك تو جهان که جهان

بروز روشن از آن پس ستاره بتمارد

ستاره شمردن در روز روشن کنایه از سیاهی و تاریکی روز است

و تاریکی روز کنایه از فساد و اختلال احوال است و چنانکه در قول

شیخ علی مرحوم در مرثیه اسراء یوم طف سلام الله علیهم .

بقربانگه چو رفتند آن اسیران بهم پیوست نیشان و حزیران

بهم پیوستن باران نیشان و حزیران کنایه از کثرت بارانست و آن

کنایه از کثرت اشک اسیرانست .

و گاهی موصوف از کلام ذکر نمیشود چنانکه گفته میشود در باره

کسیکه مسلمانان را اذیت و آزار مینماید (الْمُسْلِمُ مِنَ الْمُسْلِمُونَ

مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِيهِ) و غرض نفی اسلام از آن شخص مودعی باشد و این



را تعریض میگویند چه تعریض سر بسته سخن گفتن و اشارت کردن بجانبی و اراده جانب دیگر نمودن است و بعبارت اخری گوشه زدن است و از این قبیل است این بیت .

هر که که یار شیوه ناز ابتدا کند      عاشق کسی بود که دل و جان فدا کند  
مفهوم از این کلام حصر عاشقی است بکسی که در وقت ناز کردن  
یار دل و جان فدا کند و مقصود نفی عاشقی است از کسیکه در اینوقت  
از دل و جان فدا کردن مضایقه کند و از این قبیل است آیات قطران .  
خسروان باشند پدشت چون گمان پیش یقین

سرکشان باشند پدشت چون خبر پیش عیان  
تا عیان باشد نه بیند کس برون اندر خبر

تایقین باشد نه بیند کس درون اندر گمان  
و همچنانکه تعریض بقول میشود تعریض بفاعل هم میشود اگرچه  
این باب از موضوع کتاب خارج است .

امیه بن ابی الصلت گوید

إِذَا أَتَيْتُكَ الْعَرَّةَ يَوْمًا      كَفَّاهُ مِنْ تَعْرِضِهِ الشَّاهُ

متنبی گوید

وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ إِطَانَةٌ      سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابٌ

دیگری گوید

أَرْوُحٌ لِتَسْلِيمِ عَلَيْكَ وَاعْتَدَى      وَحَسْبُكَ مِنِّي السَّلَامُ تَقَاضِيًا

و این مثل معروف است (سلام روستائی بی طمع نیست)

خاتمه باید دانست که استعاره ابلغ از تشبیه است زیرا که مبنی  
بر ادعای اتحاد است و نیز کنایه المغ از تصریح است زیرا که مبنی بر شبه

اقامه برهانست کویا استدلال شده از لازم بملزوم و یا از ملزوم بلازم  
 لیکن مدار بر ملازمه غالبیه عرفیه است نه بر ملازمه عقلیه تا گفته شود  
 در کنایه بسا میشود لازم اعم از ملزوم است و یا ملزوم بیشتر از يك  
 لازم لازم دارد پس چگونه استدلال صحیح باشد و نیز باید دانست که  
 گاهی اشاره باستعاره مینمایند همچنانکه گاهی تشبیه را بسا اشاره مینمایند  
 اما تشبیه چنانکه در این بیت .

از یکصدوف گهر شده رای تو و خرد

وز يك رحم جدا شده طبع تو و کرم

و اما استعاره چنانکه در این آیات منوچهری .

دو کوثر بر آن دو کف دست اوست بهت برین را بود کوثری

گران حلم او در سبک عزم اوست بهر کشتی در بود لشگری

بفعلش بیای است اخلاق نیک بشاهی بیای است هر لشگری

و باید دانست که مثل (زید اسد) را که ادات تشبیه محذوف است

و مشبه به بر مشبه حمل شده بعضی استعاره میدانند و ما بر طبق مشهور

داخل در تشبیه شمردیم و تحقیق موکول بعهدۀ مطلق است .

وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ

### فن سوم بدیع

و آن علمیتست که بحث میشود در آن از وجوهی که موجب حسن کلام است بعد از بلاغت آن پس اگر کلام خالی از بلاغت باشد آن وجوه از درجه اعتبار ساقط و از زیور حسن عاطل است .

مقدمه باید دانست که وجوه بدیعی هر چند بسیار است لیکن از دو قسم خارج نیست قسمی راجع بمعنی است یعنی موجب آرایش معنی است و قسمی راجع بلفظ است یعنی موجب زیبایی لفظ است .  
قسم اول را محسنات معنویه گویند و قسم دوم را محسنات لفظیه و تمیز هر یک از دیگری محول بذوق است .

و نیز باید دانست که وجوه بدیعی محدود بحدی و محصور در عددی نیست و از این است که لاحقین از اهل ادب مطلع شدند بر آنچه سابقین از آنغافل بودند و پیوسته بر عدد محسنات افزودند اکنون شروع نمائیم بذکر بعضی از آنها چه ذکر همه آنها لایق بمختصرات نیست پس میگوئیم .

**حسن الابداء** و این صنعت عبارتست از اینکه ابتداء کلام مشتمل باشد بر الفاضلی دقیق و شیرین و خوش سبک و ظاهر المعنی و خالی از تقدیم و تأخیر اگر قصیده باشد شرط است که مطلع آن علاوه بر اینها تمام باشد در معنای خود بطوریکه تعلق بایات بعد نداشته باشد و مابین دو شطر آن کمال مناسبت باشد بحسب لفظ و معنی چنانکه .

بیت سید رضی رضی الله عنه

بِالْجِدِّ لَا بِالْمَسَاعِي يُبْلَغُ الشَّرَفُ تَمْشِي الْجُدُودُ بِأَقْوَامٍ وَأَنْ وَقَعُوا

و چنانکه در بیت بهتری

بُودِي لَوْ يَهْوِي الْعَذُولُ وَيَهْشِقُ لَيَعْلَمُ اسْبَابَ الْهَوَى كَيْفَ تَعْلِقُ

و چنانکه در بیت منتهی

فُوَادٌ مَا يُسَلِّبُهُ الْمُدَامُ وَعَمْرٌ مِثْلُ مَا تَهْبُ اللَّثَامُ

و چنانکه عنصری گفته

چنان نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و چنانکه در این ایات معزی

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تایک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن

ربیع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم

خاك دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

و در بیت انوری

گر دل و دست بحروکان باشد دل و دست خدایگان باشد

ایضاً انوری

چوشاه زنگ بر آورد لشکر از مکن

فرو گشاد سرا پرده پادشاه ختن

و در بیت سعدی

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است

پیر نگرده که در بهشت برین است

ایضاً سعدی

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد

تو بیا که اول شب در صبح باز باشد

ایضاً سعدی

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و رعنائی  
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی

ایضاً سعدی

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست  
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
و در بیت حافظ

دوش در حلقه ما قصه کیسوی تو بود

تادل شب سخن از سلسله موی تو بود

ایضاً حافظ

صوفی از پر نومی راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست  
و در بیت ناصر خسرو

باز جهان تیز پرو خلق شکار است باز جهان را بجز شکار چکار است

ایضاً

چيست اين خيمه که کوئی پر گهر دریاستی

یسا هزاران شمع در بنکانی از میناستی

باغ اگر در چرخ بودی لاله بودی مشتری

چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزاستی

قطران

با پروان چو کمانی بزلفگان چو کمند

لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پرند

معزی

تاخرات زد خیمه کافور گون بر کوهسار

مفرش زنگار گون برداشتند از مرغزار

حسن التخلّص این صنعت چنان باشد که شاعر از غزل یا اقتخار یا

غیر آن بمدح مدوح آید و سلاست لفظ و تناسب معنی را رعایت کند  
برخلاف اقتضاب .

چنانکه در شعر متنبی

نُوَدِّعُهُمُ وَالْبَيْنُ فِينَا كَأَنَّهُ قَنَا بِنِ أَبِي الْهَيْجَاءِ فِي قَلْبِ قَيْلَقِ

و چنانکه در شعر بعضی معاصرین در تخلص از تعزیه و مرثیه

بمدیح .

يَا فَاقِدَ الصَّبْرِ وَالسَّلْوَانَ عَنِ حَسَنِ لُدِّ بِالْحُسَيْنِ تُلَاقِي عِنْدَهُ الْقَرَاجَا

چنانکه می بینی در غایت خوبی است و چنانکه در این اشعار .

عنصری

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند

باز مینا چشم و زیبا روی و مشکین سر شود

روز هر روزی ببنفراید چو عمر شهریار

بوستان چون بخت او هر روز برناتر شود

کمال اسمعیل

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون چو نونک خنجر دارای بی نظیر و همال

ظہیر

مکن دیگر مدد زلف کافرت که قویست

بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی

انوری

هر زمان لرزه بر آب شمر افتد گوئی  
بر مزاج از اثر هیبت دستور تب است

معزی

بر ابر شده آتش سوزنده درخشان      بر آتش سوزنده شده ابر گهر بار  
با چرخ برابر شده آتش یلندی      چون در صف مویکب علم شاه جهاندار

ایضاً

بندگان مهربان از بهر جشن مهرگان  
تحفه ها آرند پیش خسروان کامگار  
گر چه دریا عاجز است از آمدن بردست ابر

رشته لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار

عنصری

گر کلهستان زیاد خزان زرد شد رواست  
باید که سرخ ماند روی خدایگان

مسعود سعد

بغشان سر آن دو زلف را از گرد      و آن گرد بر این دو دیده ببرا کن  
تادیده تیره کشته از کریه      از کرد دو زلف تو شود روشن  
کفتاکه سردو زلف نفشام      مشک است و عبیر بر دو زلف من  
کرد سپه شهشه غازی      محمود شه یگانه در هر فن

حسن الطلب و آن چنان است که متکام حاجت خود را اظهار

نماید بوجه لطیف و در عدو بیت الفاظ و تهذیب معانی و شرایط تعظیم  
رعایت تمام نماید چنانکه در سوره مبارکه فاتحه بعد از ذکر اوصاف

سابقه از رحمت عامه و خاصه و تربیت عامه و مالکیت خاصه و بعد از ذکر  
وسيلةٔ انجاح حاجت از ذکر عبادت و طلب اعانت اظهار حاجت نموده  
که البته این طریق اسرع و اولی باجابتست .

و چنانکه در این ابیات متنبی

وَ فِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَ فِيكَ فِطَانَةٌ    سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَ خِطَابٌ

رودکی

زهی جوان و سوار توانگر از ره دور

بخدمت آمده نیکو سگال و نیک اندیش

پسنده باشد مر خواجه را پس از ده سال

که باز گردد پیر و پیاده و درویش

دیگری

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

مثنوی

آمدیم ای شاه ما اینجا قتی    ای تو مهماندار سگان افق

دیگری

نوای من همه هجو زمانه باشد از آنک

همی نگردد از آن کار من رهی بنوا

چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو    زیکند که برهاند زمانه را و مرا

و گساهی حسن طلب را در مقطع آرند و آن را باحسن مقطع

جمع نمایند چنانکه در شعرابی نواس .

وَ اِنِّي جَدِيرٌ اِذْ بَلَغْتُكَ بِاَلْمُنِي    وَ اَنْتَ بِمَا اَمَلْتُ مِنْكَ جَدِيرٌ



وَإِنْ تُؤَلِّمْنِي مِنْكَ الْجَمِيلَ فَأَهْلُهُ      وَإِلَّا فَأَنْتَ عَائِدٌ وَشَكُورٌ  
 حسن المقطع و آن چنانست که شاعر آخر قصیده را نیکو گوید  
 و بلفظ بدیع و معنی ملیح ختم کند چنانکه در شعر ابی نواس گذشت و  
 بهتر آنست که شعر باشد بر ختم کلام چنانکه در این ابیات.

معزی

بَقِيتَ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ      وَ هَذَا دُعَاءُ اللَّبْرِيقِ شَامِلٌ

عبدالواسع جبلی

تا بود سازنده آب و تابود سوزنده نار

تا بود پوینده بادو تابود پاینده طین

باد اقبال مدام و باد ایامت بکام      باد کردونت موافق باد یزدانت معین

انوری

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات

همیشه تا که بود وصف خال در امثال

سریکه از تو به پیچد بریده باد چو زلف

دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

ایضاً

تا هوای خزان و بهمن و دی

باغ ملک ترا بهاری بساد

خطبا را زبان بذکر تو تر

سگها را دهان بنام تو باز

مدت لازم زمان و مکان

هممت ملک بخش و ملک ستان

زرگر باغ و بوستان باشد

نه چنان کز پیش خزان باشد

تا ممر سخن زبان باشد

تا زردر جهان نشان باشد

تا زمان لازم مکان باشد

تا بگیتی ده و ستان باشد

در جهان ملك جاودانت باد خود چنین ملك جاودان باشد

ایضاً

تا نباشد آسمان را هیچ مانع از مدار

تا نباشد اختران را هیچ قاطع از مسیر

در بدو نيك آسمانرا باد در گاهت مشار

در کم و بیش اخترانرا بادفرمانت مشیر

اشک بدخواهت ز دور آسمان همچون بقم

روی بد گویت ز جور اختران همچون زریر

چشم این دایم سپید از آب حسرت همچو قار

روی آن دایم سیاه از گرد محنت همچو قیر

قامت این از حوادث گوژ چون بالای چنگ

ناله آن از حوادث زار چون آواز زیر

و چنانکه من گفته‌ام

یار و خصمش را باد ابصباح و بمساء

تادم از پس یکدیگر این صبح و مساء

طبعی آن یگرا از عشق سبکتر بنشاط

جانی این یگرا از زهد گرانتر بریاء

ایضاً

تاشرف جز آل هاشم را نباشد همچنان

باد اندر نسل وی طبعی ثناگستر مرا

ایضاً

الا بتأید تا بر سپهر عقد پرن

الا بتأید بر چرخ تا بنات النعش

بزه عقد پروین بخوج در پناهت دوست چو خیل نعلش پراکنده در جهان دشمن  
 براعت استهلال این صنعت مفرع بر حسن ابتداء است و آن چنان  
 است که ابتدای سخن مناسب با مقصود باشد چنانکه ابو محمد خازن در  
 تهنیت بمولود گفته .

بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَرَ الْأُقْبَالَ مَا وَعَدَا

وَكَوْكَبُ الْمَجِيدِ فِي أَفْقِ الْعَالِي صَعَدَا

و چنانکه ابوالفرج ساوی در مرثیه فخرالدوله گفته .

هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بِمَلَأَ فِيهَا حَذَارٍ حَذَارٍ مِنْ بَطْشِي وَ فَتْكَي

و چنانکه متنبی در تهنیت بزوال مرض گفته .

الْمَجْدُ عَوْفِي إِذْ عُوْفِيَتْ وَالْكَرَمُ وَذَاكَ عَنْكَ إِلَى أَعْدَائِكَ السَّقَمُ

و چنانکه جامی در آغاز لیلی و محنون گفته .

ای خالک تو تاج سربلندان مجنون تو عقل هوشمندان

محبوب ترا نهار لیلی مکشوف ترا سها سهیلی

و ایضا جامی در اول داستان جدا کردن برادران یوسف را از پدر گفته .

فغان ز این چرخ دو لابی که هر روز بچاهی افکند ماهی دل افروز

غزالی در ریاض جان چریده نهد در پنجه گرگی دریده

و چنانکه مسعود سعد گفته

هزار خر می اندر زمانه گشت پدید هزار مژده ز سعد فلک بملک رسید

که شاه شرق ملک ارسلان بن مسعود عزیز خود را اندر هزار ناز پدید

و چنانچه من در هدم مجلس شوری و حادثه ظامه کبری گفته ام .

مرا باز گیتی بازار دارد گرفتار دامم دگر بار دارد

رهائی کجا یابد از غم کسی کو فلک دائمش قصد آزار دارد

دو صد بار جستم ز دام فسونش      دگر ره بدامم گرفتار دارد  
 به پیرار و پارم بکین بود و اکنون      بتر زارم از پارو پیرار دارد  
 نویدم دهد باز از زرق و دانم      همان مکر پیرار یا پار دارد

**حسن النسق و تنسيق الصفات** و آنچه چنانست که از برای شیئی واحد

اوصاف متعدده متوالیه ذکر شود چنانکه در این شعر ابی الطیب :

دَانٍ بَعِيدٍ مُجِيبٍ مُبْقِضٍ بَهِيحٍ      أَعْرُ حُلُوٍّ مِمْرٍ لَيْنٍ شَوِشٍ  
 و چنانکه در این شعر

دیده دوز و کینه توز و خصم سوز و رزم ساز

شیر جوش و درع پوش و سخت کوش و کار دان

و چنانکه در این اشعار سعدی

چو دور خلافت بمأمون رسید      یکی ماه پیکر کنیزک خرید  
 بچهر آفتابی بتی گلبنی      بعقل خردمند بازی کنی  
 بخون عزیزان فرو برده چنگ      سرانگشتهها کرده عناب رنگ

**حسن الדיان** این صنعت چنانست که متکلم اظهار مافی الضمیر خود بیکوتر

و جهی نماید و بمضموی خوش و دلکش ادا کند چنانکه در این آیات ابی الطمحان

وَ إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمْ هُمْ      إِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَيِّدٌ قَامَ صَاحِبُهُ  
 نَجُومٌ سَمَاءٍ كَلَّمَا انْقَضَ كَوَكَبٌ      بَدَا كَوَكَبٌ يَأْوِي إِلَيْهِ كَوَاكِبُهُ

و چنانکه در این آیات فارسی

ظهير فاریابی

مرا بیرو و در کسب نام باقی کوش

که این ذخیره بمانده است معن ویحی را

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز

خراب می نکند بارگاه کسری را

و چنانکه در شعر سعدی

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

مولوی

در کف شیر نر خواند خواره غیر تسلیم و رضا کو چاره

حافظ

رضابداده بده و ز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاد است

حسن التعلیل و این صنعت چنانست که متکلم برای امری علتی ذکر

نماید که در واقع علت او نباشد بلکه علت چیز دیگر باشد یا علت معلوم

نباشد چنانکه در قول ابن رشیق :

حَبْدًا النِّعَالُ كَأَنَّهَا مِنْهُ بَيْنَ النُّحْدِ وَالْحَيْدِ رِقَبَةٌ (۱) وَ حِدَارًا

رَامَ تَقْيِيلَهُ إِخْتِلَاسًا وَلَكِنْ خَافَ مِنْ سَيْفٍ لَحِطِهِ فَتَوَارَى (۲)

و چنانکه در قول شاعر

نر کس همی رکوع کند در میان باغ

زیرا که کرد فاخته بر سر و مؤذنی

(۱) رِقَبَةٌ بِالْكَسْرِ نِكَاحِيَانِي وَ تَرَسٌ

(۲) وَ حِكْمِي ابْنِ رَشِيْقٍ قَالَ كُنْتُ اجَالِسُ مُحَمَّدَ بْنَ حَبِيْبٍ وَ كَانَ كَثِيْرًا مَا يَجَالِسُنَا غُلَامٌ

ذُو خَالٍ تَحْتَ حَتَكِهِ فَخَضِرَ اِلَيْ ابْنِ حَبِيْبٍ يَوْمًا وَ اِشَارَ اِلَى النِّخَالِ فَفَهَمْتُ اَنَّهُ يَرِيْدُ اَنْ يَصْنَعَ

فِيْهِ شَيْئًا فَصَنَعْتُ اَنَا بِيْنَهُمَا قَلْبًا رَفَعَ رَاسَهُ قَاْلًا لِيْ اَسْمِعْ وَاَنْشُدْنِي .

يَقُوْلُوْنَ لِيْ مِنْ تَحْتِ صَفْحَةِ حُدُو

فَقُلْتُ رَاَيْ حُسْنَ الْجَمَالِ فَمَثَابَةٌ

فَقُلْتُ لَهُ اَحْسَنْتَ وَلَكِنْ اَمْع .

حَبْدًا النِّعَالُ كَأَنَّهَا مِنْهُ

خَافَ مِنْ سَيْفٍ لَحِطِهِ فَتَوَارَى

فَقَالَ فَصَنَعْتَنِيْ قَطَعَ اللهُ لِسَانَكَ ( مِنْ اَنْوَارِ الرَّبِيعِ ) .

و چنانکه در قول خاقانی

در وداع شب همانا خون گریست روی خون آلود از آن بنمود صبح

و در قول معزی

ز آن عنبرین دو زلف رسن وار بافته است

کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن

تا چون دلم در آن چه سیمین در او تمد

دل بر کشم ز چاه بد آن عنبرین رسن

و در قول ازری

مَارَاتُ وَجْهَهُ الْعِمَامَةُ إِلَّا وَأَرَأَيْتَ مِنْهُ حَيَاءً حَيَاهَا

حکیم سنائی

باران همه بر جای عرق میچکد از ابر

پیدا است که از روی لطیف تو حیا کرد

و از جمله لطائفست قول مسعود سعد

از مشک چلیپا است بر آن رومی رویت

در روم از اینروی پرستند چلیپا

ایضاً مسعود سعد

حق تو گذارد نصرت حق زیرا که توشاه حق گذاری

ایضاً

ز آن روی که رحمت خدائی بر خلق خدای رحمت آری

و در قول سعدی

از آن پیش حق جایگاهش قویست

که دست ضعیفان بجاهش قویست

و اگر حسن تعلیل در تشبیه و استعاره واقع شود بر رونق او افزوده  
میشود چنانکه در قول معزی .

آنزلف مشکبار بر آن روی چون بهار

گر کونه است کوتاهی ازوی عجب مدار

شب در بهار روی کند سوی کوتاهی

آنزلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

و چنانکه در قول مسعود

گر در دل تو خورد مینمایم خورد است دلت جز چنین نشاید

در آینه خورد روی مردم هم خورد چنان آینه نماید

دیگری گفته

گفتم سخت شکسته وش چون آید

با آنکه همه چو در مکنون آید

گفتا که از این دهان تنگی که مر است

گر نشکمش چگونه بیرون آید

و چنانکه در قول خاقانی

ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست

باد چو آن دید ساخت مروحه دست چنار

آتش روز استعاره است برای حرارت آن و خوی خونین استعاره

است برای رنگ ارغوان و معلل نموده رنگ ارغوان را بحرارت آن

و نیز حرکت شاخه چنار را معلل نموده باینکه باد آنرا مروحه ساخته از

جهت دفع حرارت از آن .

ایضاً

صبح گوئی زلف شب را عاشق است کزدم عاشق نشان بنمود صبح

و گاهی ادعا مینمایند وقوع امری را که ممتنع الوقوع است عقلاً یا  
عادتاً و معال مینمایند بامریکه در واقع علت نیست چنانکه در قول  
مسلم بن ولید .

يا و اشيأ حَسَنَتْ فِينَا اِسَاءَتُهُ نَجِي حِذَارُكَ اِنْسَانِي مِنَ الْغَرَقِ  
ادعا نموده نیکویی سخن چینی را که ممتنع است از روی عادت  
و معال نموده اینکه سخن چینی تمام علت نجات مردم چشم از غرق شده  
است زیرا که ترس از و اشی مانع از گریه است چنانکه در قول صاحب  
متن مطول محمد بن عبدالرحمن الخطیب .

اَوَّلَمْ تَكُنْ نِيَّةَ الْجُوزَاءِ خِدْمَتَهُ كَمَا رَأَيْتَ عَلَيْهَا عَقْدَ مَنْهَجِي  
ادعا کرده که نیت جوزاء خدمت کردن بمدوح است که ممتنع  
است از روی عقل و معال نموده این نیت را باینکه کمر و حمایل بسته  
است و از این قبیل است شعر امیر خسرو .

بخانه تو همه روز بامداد بود که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا  
اگر چه اصحاب بدیع این نوع را در حسن تعلیل درج نموده اند  
ولیکن چون مبنی بر استدلال است بهتر آنستکه در (مذهب کلامی) که  
صنعت جداگانه است و در جای خود بیاید درج شود .  
جمع و آن چنانست که چند چیز را در یکمعنی جمع نمایند چنانکه  
در قول ابی العتاهیه .

اِنَّ الشُّبَابَ وَالْفِرَاعَ وَالْحَيْدَةَ مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ اَيُّ مَفْسَدَةٍ

و در قول سعدی

اَبْرُو بادومه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری



دیگری

خیزد پی بزم آبی مه عرش اورنگ

ریزد که رزم آبی شه با فرهنگ

فیروزه زکان در ز صدف لعل ز سنگ

تیزی ز سنان زه ز کمان پر ز خدنگ

عبدالواسع جبلی

شد بر دلم آسان همه امروز بیکبار داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او

مختاری

همی دولت و ملک و کلمک و حسام بجز خداوند گیرد نظام

نظامی

نشاید یافت اندر هیچ بر زن وفا از اسب و از شمشیر و از زن

مسعود

خلق جهان راهمه کودک و پیرو جوان بچود کردی غنی بعدل دادی امان

تفریق و آن چنانست که میان دو چیز که از یک نوع باشد جدائی افکند بی

آنکه از اول جمع کرده باشد . چنانکه در این آیات : رشیدالدین و طواط

ماتوال الغمام وقت ربيع

قنوال الامير بدره عین

و نوال الغمام قطرة ماء

حافظ

دست ترا بابر که یارد شبیه کرد کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن

خواجوی کرمانی

نگویم که ماهی که ماه سپهر بکاهد ز مهر و تو فسارغ ز مهر

نه سر و روانی که سر و روان سرا پاتن است و تو عین روان

بهاشم بروی اندر افتاده خوار  
نگون کرده ایشان سر از بهر خور  
بانعام خود دانه دادت نه گاه  
نزیب ترا با چنین سروری  
تو همچون الف بر قدمها سوار  
تو آری بعزت خورش پیش سر  
نکردت چو انعام سر در گیاه  
که سر جز بطاعت فرود آوری

جمع و تفریق این صنعت چنانست که چند چیز را در يك معنى جمع نماید و بجهاتی فرق نمایند چنانکه در این آیات : وطواط .

فَوَجْهَكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا      وَ قَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا

و چنانکه در این شعر

النَّارُ قَدْ قُسِمَتْ قِسْمَيْنِ لِي وَ لَهَا      الضُّوءُ فِي وَجْهَيْهَا وَ الْحَرْفُ فِي كَيْدِي  
دیگری گوید

وَ سَهْلٌ كَمَا وَجَّهَ الْحَبِّ فِي اللَّوْنِ      وَ قَلْبُ الْمُحِبِّ فِي الْخَفَقَانِ

من و تو هر دو مایلیم ای شیخ      تو بمحراب و من با بروی یار

دیگری

ما وزاهد شهریم هر دو داغدار اما      داغ ما بود بر دل داغ او بیشانی

دیگری

جای خصمت چو جای تست رفیع      آن تو تخت و آن خصمت دار

جمع و تقسیم و این صنعت چنانست که چند چیز را در يك حکمی

جمع کنند بعد از آن قسمت کنند یا بعکس یعنی اول قسمت کنند بعد جمع .

(۱) مثل قول ابی الطیب .

حَتَّى أَقَامَ عَلَى أَرْبَاضٍ تَحْرُثْنَهَا      تَشْقَى بِهِنَّ الرُّومُ وَ الصَّابِئُ وَ الْبَيْعُ

لِلْسَبِيِّ مَا نَكَحُوا وَ الْقَتْلِ مَا وَلدُوا      وَ النَّهْبِ مَا جَمَعُوا وَ النَّارِ مَا زَرَعُوا

اول جمع کرده است زمین اعدا را با هر چه در او هست در حکم  
شقاوت بسبب غلبه مدوح انگاه در بیت دوم تقسیم کرده و تفصیل داده  
شقاوت ترا که چگونه بوده است .

### خاقانی

بیتو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود  
خنده بروز دل کنم گریه بروز گار خود  
مصرع اول جمع است و ثانی تقسیم انوری .

حرص ثنا و عشق جمال مبارکت      گر در قوای نامیده پیدا کند اثر  
آن در زبان سوسن خامش نهاد کلام      وین در طباق دیده نر کس دهد بصر  
در بیت اول حرص و ثنا و عشق جمال را در پیدا کردن اثر جمع  
نموده و در بیت ثانی اثر را تقسیم کرده و بهر يك چیزی منسوب داشته  
مسعود سعد

مگر مشاطه بستان شدند باد و سحاب

که این به بستش پیرایه و آن کشاد نقاب

### رودکی

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت

سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعر اندر

یکی از کینه شد بر خون دوم از مکر شد پاره

سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی

نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

### معزی

دم تیغ و تفخ خشمش همیشه بر بداندیشان

بسان دعوت موسی است بر هامان و بر قارون

یکیرا تیغ او در آب باهامان کند همسر

یکیرا خشم او در خاک باقارون کند مقرون

(۲) چنانکه در این آیات حسان بن ثابت .

قَوْمٌ إِذَا حَارُّوا تَصَرُّوا عَدُوَّهُمْ أَوْ حَاوُوا لَوْ النَّفْعَ فِي أَشِدَائِهِمْ تَفَعُّوا  
سَجِيَّةً تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُجَدِّثَةٍ إِنَّ الْعَلَالِيْقَ قَاعَلَمٌ شَرُّهَا بَدَعٌ

در بیت اول تقسیم کرده صفت قوم را بضر اعدا و نفع اولیاء بعد از

آن جمع کرده و گفته اینها غریزی است چنانکه در این شعر

کاهی بجام توبه که از توبه جام را تاحق پسندد از دو شکستن کدام را

و مثل این شعر

بادوستان بدی تو و بادشمنان نکو این خوی تست و هچکند کس بخوی تو

جمع و تفریق و تقسیم این صنعت چنانست که نخست چند چیز را

در تحت حکمی جمع کنند بعد از آن تفریق نمایند بعد از آن تقسیم کنند

(يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ أَمَّا الَّذِينَ

شَقُّوا فَنُفِئُوا إِلَى النَّارِ لَكُمْ فِيهَا زُفِيرٌ وَشَهِيْقٌ) الخ نخست جمع نموده نفوس

را در عدم تکلم بعد از آن تفریق فرموده بسعادت و شقاوت بعد از آن تقسیم

نموده و نسبت داده بسعدا نعیم بهشت را و باشقیاء عذاب جهنم را خاقانی .

مجلس دو آتش داده بر این از حجر آن از شجر

این کرده منقل را مقروان جام را جا داشته

دو آتشر در نمره مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و

یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی تقسیم است .

دیگری

آتشین است چون دلم رخ دوست این بعشق آن بحسن شیرین کار

آتش من ذخیره دود است      آتش اوست سایه انوار  
دیگری

آنکه ترا بند کرد بنده ات را نیز      بندی کرده است نه یدید که پنهان  
بند تو از آهن است و بنده من از غم      بند تو بر پای و بند بنده ات بر جان  
طباق و او را مطابقه و تطبیق و تضاد و تکافوه نیز گویند و آن  
چنان باشد که دو معنی را که فی الجمله ضدیت داشته باشند جمع نمایند و  
این بر دو قسم است .

حقیقی و مجازی ، حقیقی آنستکه معانی متضاده را بالفاظ بطور  
حقیقت ذکر نمایند چنانکه در این آیات ( وَتَحْسِبُهُمْ آيَاتًا وَهُمْ رُقُودٌ )  
و ( يُحْيِي وَيُمِيتُ ) و ( لَهُمَا كَسْبَتٌ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَت ) و در  
قول شاعر .

من عهد تو سخت سست میدانستم      بشکستن آن درست میدانستم  
این دشمنی ایدوست که پیدا پنهان      آخر کردی نخست میدانستم

ایضا

میگفت جم چو تعبیه میکرد جام را      هست آتشی بخم که کند پخته خام را  
و در قول سعدی

که از دیدن عیش شیرین خلق      فرو میتدی آب تابخش بخلق  
ایضا سعدی

بخندید و بگریست مرد خدای      عجب هاند سنگین دل تیره رای  
چو دیدش که خندید و دیگر گریست      پرسید کاین گریه و خنده چیست

ایضا

برخیز و در سرای بر بند      بنشین و قبای بسته واکن

رود کی

پیر ازو گردد جوان غمخوار ازو یابد طرب

زا وقوی گردد ضعیف و زاوغنی گردد فقیر

سلمان ساوجی

چو خیزد شعله تیغ ت نشیند آب بر آتش

چو خندد ساغر بزم ت بگرید ابر بردریا

دیگری

جان من بستان بیوسی و بیوسی بازده

تا بلب هم جان ده من باشی و هم جانستان

ناصر خسرو

چون نیک نظر کرد پر خویش در اودید

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

طباق مجازی آنستکه معانی متضاده را بالفاظ مجاز ذکر نماید

چنانکه در آیه شریفه (أَوْ مَن كَانَ مِيثَاقًا حَيِّينًا) ای ضالافهدیناه و چنانکه

در این آیات . تهامی

لَقَدْ أَحْيَيْ الْمَكَارِمَ بَعْدَ مَوْتٍ وَ شَادَ بِنَائِهَا بَعْدَ انْهِيَامٍ

نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که تا جاگرم کردی گویدت خیز

سعدی

گفتی بغمم بشین یا از سر جان برخیز

فرمان برمت جانا بشینم و برخیزم

و همچنانکه طباق در ایجاب واقع میشود در سلاب نیز واقع میشود

و آن چنانست که دو فعل از يك مصدر مشتق باشد یکی مثبت باشد و یکی منفی یا یکی امر باشد دیگری نهی چنانکه در آیه شریفه (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) و در آیه شریفه (وَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ) و چنانکه در این آیات

تُحَلِّقُوا وَمَا تُحَلِّقُوا الْمَكْرَمَةَ      فَكَا نَمَا تَحَلِّقُوا وَمَا تُحَلِّقُوا  
رُزِقُوا وَمَا رُزِقُوا سَمَاحَ يَدٍ      فَكَا نَمَا رُزِقُوا وَمَا رُزِقُوا

سعدی

حریف عهد مودت شکست و من نشکستم  
حیب بیخ ارادت برید و من نبریدم  
کمال

پشت من بشکن و پیمان متکن      خون من میخور و زنهار منخور  
و از این قبیل طباق است ذکر عناصر اربعه چنانکه در این اشعار  
نظامی

چو باد از آتشم تاکی گریزی      نه من خاکم توام آبم چه ریزی  
و چنانکه من گفته ام  
ز آب آتش نهاد خاک خرد ده بیاد

چو عشق نیرو گرفت اساس تقوی بکن

دیگری

من خاک چنان بادم کاو زلف تو جنباند  
در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

## دیگری

گر باد بدوزخ برد از گوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد

رشیدالدین

از آبدار خنجر آتش فشان تو چون باد گشته دشمن ملک تو خاکسار

و گاهی طباق از روی معنی واقع میشود نه از روی لفظ و آنرا

طباق معنوی گویند چنانکه در قول باری تعالی (إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ

قَالُوا رَبَّنَا عَلَّمْنَا مَا لَا نَكْفُرُ بِهِ لَأُنبِتُ مِنْهُ خُيُوتًا) و چنانکه در این بیت مقبّع الکندی

لَهُمْ جُلٌّ مَالِيٌّ إِنْ تَتَابَعَنِي غَنِيٌّ وَإِنْ قَلَّ مَالِيٌّ لَا أَكْفِيهِمْ رِفْدًا<sup>(۱)</sup>

(إِنْ تَتَابَعَنِي مَالِيٌّ) در معنی (کس) است.

نوعی از طباق است که آنرا خفی مینامند و آن عبارتست از جمع نمودن

میان دو معنی که یکی از آن دو معنی بنوعی متعلق به چیزی باشد که آن چیز

با آن معنی دیگر تضاد داشته باشد مثل سببیت و لزوم و مانند اینها چنانکه

در قول باری تعالی (أَتَيْدَاهُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءٌ بَيْنَهُمْ) شدت مقابل

رحمت نیست بلکه مقابل این است که سبب رحمت است و در قول باری تعالی

(أَنْعُرُوا قَادِحِلُوا نَارًا) ادخال نار ضد اغراق نیست لیکن مستلزم احراق است

و چنانکه در شعر طغرائی

وَشَأْنُ صِدْقِكَ عِنْدَ النَّاسِ كَذِبُهُمْ وَهَلْ يُطَابِقُ مَعْرُوجٌ بِمَعْتَدِلٍ

معتدل ضد معوج نیست لیکن اعتدال ملازم مستقیم است که ضد

معوج است.

**ابهام تضاد و آن چنانست که دو معنی غیر متضاد را بدو لفظ تعبیر**

(۱) وجه نیکو گفته است این مضمون را مسعود سعد

تا آورد همی تو باش همچان خویش خوبست آری بدستش جز مزه ن (منه)



کنند که در میان دو معنی حقیقی آن دو لفظ تضاد باشد چنانکه در این اشعار: ابن رشیق .

فَقَدْ أَطْفَأُوا شَمْسَ النَّهَارِ وَأَوْقَدُوا نُجُومَ الْعَوَالِي فِي سَمَاءٍ عِجَاجٍ

دعبل

لَا تَعْجَبِي يَا سَلَمُ مِنْ رَجُلٍ صَحِيحَ الْمَشِيبِ بِرَأْسِهِ فَبَكِي

حکیم سنائی

هست شایسته گرچت آید خشم طاق ابرو برای جفتی چشم  
مراد از طاق در اینجا طاق عمارتست بر طریق تشبیه و آن باجفت  
تضاد ندارد و لیکن معنی حقیقی آن باجفت تضاد دارد . دیگری .

شب وصل تو پایان آمد صبح میخندد و من میگیرم

دیگری

بر بست در سرای از اغیار بگشاد دلم بوصل خود یار

مسعود سعد

باد سرو زهنت بالان و نالان بلبلان

باد باغ عشرتت خندان و گریان بلبله

مقابله و آن چنانست که دو معنی یا بیشتر را که متوافق باشند یعنی

مقابل نباشند ذکر کنند و بعد از آن مقابل معانی را بهمان ترتیب بیاورند چون

مقابله اثنین باثنین در آیه شریفه ( فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَآيِبُوا كَثِيرًا )

و مقابله ثلاثة بثلاثة در قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود

( كَمْ مِنْ وَضِيعٍ رَفَعَهُ خَلْقُهُ وَرَفِيعٍ وَضَعَهُ خُرْفُهُ ) و در شعر رودکی .

پیل بینی بر هژ برانگه که باشد بر سمند

مهر بینی بر سپهرانگه که باشد بر سریر

و در شعر معزی

ولی در خط فرمایش عزیز از طالع فرخ

عدود در بند زندانش ذلیل از اختر و ارون

و مقابله اربعه باربعه در این شعر از ری .

فَرَقَعْتَ الرَّشَادَ فَوْقَ الثَّرِيَا      وَوَضَعْتَ الضَّلَالَ تَحْتِ ثَرَاها

و در این شعر فارسی

مخالفان تو مردود چون جواب خطا

موافقان تو مقبول چون سؤال صواب

و در شعر انوری

سریکه از تو پیچد بریده باد چو زلف

دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

و چون این شعر که من گفته ام

بسکه تنها بر زمین ریزان در افتد بی حساب

بسکه جانها بر فلک پران گراید بی شمار

اشک اعدا را نباشد بر زمین جای فرود

آه خصمانرا نباشد بر فلک راه گسار

و مقابله خمسه بهخمسه در بیت انوری .

بنوك خامه ببندد ره قضا و قدر      بتیر نکته بدوزد لب جواب و سؤال

و مقابله سته بسته در این بیت صاحب شرف الدین .

عَالِي رَأْسِ عَبْدٍ تَاجٌ عَزِيْزٌ يَّرْبِنُهُ      وَفِي رِجْلِ حُرٍّ قَيْدٌ ذَلِيْلٌ يَشِيْنُهُ

مراعات النظير و آنرا تناسب و ائتلاف و مواخات نیز گویند این صنعت

عبارتست از اینکه چیزهای متناسب غیر متضاد را جمع نمایند بعبارت دیگر

چیزهاییکه باهم مناسبت دارند غیر نسبت تضاد جمع کنند و این صنعت شایع است و از جمله لطائف این قول ابن رشیق است .

صَحَّ وَأَقْوَى مَا سَمِعْنَا فِي النَّدَى      مِنْ النَّخْبِ الْمَأْثُورِ مُنْذُ قَدِيمِ  
أَحَادِيثُ تَرَوِيهَا السُّيُولُ عَنِ الْحَيَا      عَنِ الْبَحْرِ عَنْ كَيْفِ الْأَمِيرِ تَمِيمِ  
جمع نموده است مابین صحت و فوت و روایت و خبر مأثور که متناسبند و بعد مابین سیل و دریا و باران که متناسبند با رعایت ترتیب و از این قبیل است این آیات .

#### و طواط

چون فندق مهر تو زبانم بر بست      بار غم تو چو کوز پشتم بشکست  
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست      در خسته دلم چو مغز در پسته نشست

#### قمری

ای در مردی چو بازو در کینه عقاب  
عزقا بتهوری و طموضی بخطاب  
از باده بطی فرست مر قمری را      چون چشم خروس در شبی همچو غراب  
ادیب صابر

شب آدینه و من هست و خراب      عاشقی در سر و در شیشه شراب  
می بده سرخ تراز چشم خروش      در شبی تیره تر از پر غراب

#### انوری

خواجه اسفندیار میدانی      که بر نجم ز چرخ روئین تن  
من نه سهرابم و ولی بامن      رستمی میکند مه بهمون  
خرد زال را برسیدم      حالتهم را چه حیلت است و چه فن  
گفت افراسیاب وقت شوی      گریب دست آوری از آن دوسه من

بادۀ چون دم سیاوشان  
 سرخ نه تیره چون چیه بیژن  
 گر فرستی توئی فریدونم  
 ورنه روزی نعوذ بالله من  
 همچو ضحاک ناکهان پیچم  
 مارهای هجرت برگردت

حافظ

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
 بادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

مسعود

تا همی نزدیک ذوق ارکان و اوزان بحور  
 از سبب گردد مرکب و از مدار فاصله

باد سرو نزهت بالان و نسالان بلبان

باد باغ عشرتت خندان و گریان بلبه

ایضاً

همیشه تا نبود چون سریع بحر رجز  
 همیشه تا نبود چون خفیف بحر رمل

ایضاً

همیشه تا بر عاقلان شود موصوف

بثقل خساک کثیف و بلطف ماء معین

ز چرخ نوردند زهره و مه و خورشید

بیاغ بوی دهد سنبل و گل و سرین

نموده طاعت امر تو را قضا و قدر

نهاده کردن حکم تو را شهر و سنین

بلند قدر تو با اوج چرخ کرده قران

خجسته قال تو بانجم سعد گشته قرین

ایضاً مسعود

ای که بخشش فریدون گاه کوشش کیقباد

ای بهمت اردشیر وای بحشمت اردوان

و چنانکه من گفته ام

مانده بین در داوشش انداز طاس واز گون

مهره آسا جفت غم در کاسه این ششدر مرا

ایضاً

هدهد فرخنده پی را نامه برسر بدیع

کش معانی در بیان آرد بصدستان هزار

تدبیح و آن عبارتست از اینکه در مدح یاغیر اینها الوان را

ذکر نمایند و معنی حقیقی آنها مراد نباشد چنانکه شیخ جابر در تخمیس

قصیده از ریه گوید .

كَمْ وَجُوهِ كَانَتْ مِنَ الْكُفْرِ غُبْرًا مُتَلَمَّاتٍ وَ لَوْ نَهَامُ كَفَّيْهِرًا

ثُمَّ عَادَتْ مِنْ رُغْبٍ مَاضِيهِ صُفْرًا وَ اسْتَحَالَتْ مِنَ الصُّوَارِمِ حُمْرًا

گفته‌ای توردت و جنتها

و چنانکه در قول حریری

فَمُدَّ اغْبَرَ الْعَيْشِ الْأَخْضَرُ وَأَزُورَ الْمُحِبُّوبِ الْأَصْفَرُ وَ ابْيَضُّ

قَوْدِي الْأَسْوَدُ وَ اسْوَدَّ يَوْمِي الْأَبْيَضُ حَتَّى رَثَى لِي الْعَدُوُّ الْأَزْرَقُ

فَيَا حَبِذَا الْمَوْتِ الْأَحْمَرُ

آن نظم و این شعر در غایت حسن و لطافتست و چنانکه در شعر

خاقانی

از تبانکم کبود هر دم

دندان نکنی سفید تالب

دندان سفید کردن کنایه از خندیدن و لب کبود کردن کنایه از شدت تب نمودن است

و چنانکه در آیات مسعود

فَلَاكٌ دَرِ سِنْدَسٍ نَيْلِي هَوَا دَرِ چادرِ كَجَلِي

زمین در فرش زنگاری که اندر حله خضرا

زمین خشك شد سیراب و باغ زرد شد اخضر

هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

و در آیات رود کی

همیشه تا بود از لاله کوه شنگرفی همیشه تا بود از سبزه باغ زنگاری

سرتو بادا چون مورد برك باسبزی رخ توبادا چون لاله برك کهساری

**ایهام تناسب** این صنعت چنانست که دو معنی غیر متناسب را

بدو لفظ تعبیر نمایند که یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی

دومش که غیر مقصود است با معنی آن لفظ دیگر تناسب داشته باشد

چنانکه در آیه مبارکه (وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحَسْبَانِ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ

يَسْجُدَانِ) لفظ نجم دو معنی دارد یکی ستاره که مقصود نیست و

دیگری نباتی که ساقه ندارد و مقصود است در اینجا بمعنی اول تناسب

دارد با شمس و قمر که موهم تناسبست و بمعنی دوم متناسبست با شجر که

نبات ساقه داراست و چنانکه در بیت خاقانی

از دم خلیق تو در مسدس کیتی بوی مثلث بهر متام در آید

مراد از مثلث نوعی از عطریاتست و چنانکه من گفته ام

اگر فرزند میلادی ترا مرک در این ره ایستاده همچو اولاد

میلاد دو معنی دارد یکی فارسی بمعنی پسر گر کین که همین در

اینجا مقصود است و دیگری عربی سکه بمعنی ولادتست و چنانکه در  
بیت سعدی

چنان سایه گسترده بر عالمی      که زالی نیندیشد از رستمی

مراد از زال پیر زن است ایضاً سعدی

بدست گرم آب دریا ببرد      برفعت محصل ثریا ببرد

مراد از آب قدر و منزلت است ایضاً سعدی

بدین هردو خصیلت غلام تو ام      چه نامی که مولای نام تو ام

مراد از مولا غلام است دیگر

ای آهوی ناوک افکن مست      يك تیر زنوز آهوان شصت

مراد از شصت عدد است و بمعنی انگشت ابهام ورهگیر نیز هست

توریه این صنعت را ابهام و تخییل نیز گویند و آن چنانست که

در کلام لفظی بیاورند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مراد بعید

باشد ، و این بر سه قسمست : مجرّده و مرشحه و مبیّنه

مجرّده آنستکه از ملایمات و مناسبات هیچیک از معنی قریب و

بعید ذکر نشود چنانکه در کریمه مبارکه (الرَّحْمَنُ عَالِي الْعَرْشِ اسْتَوَى)

معنی قریب استوا استقرار بر جسم است و معنی بعید که مراد است

استیلا است و ملایمات هیچکدام ذکر نشده است فتدبر و چنانکه در

قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سؤال سائل

(مَنْ أَنْتُمْ) (مِنْ مَاءٍ) معنی قریب آبست و معنی که مراد است قبیله

ایست از عرب ملایمات هیچیک ذکر نشده و از این قبیل است

آنچه حکایت میکنند که بعضی از سلاطین با بعضی از ندماه لئک

سته داخل حمام شدند و سلطان جلو بود اتفاقاً لئک او باز شد و افتاد

رو کرد بان عالم و بر سیل شوخی گفت دیدی دیدی آن عالم جواب داد  
که درست نه و مرادش این بود که پاره دیدم (۱) نه درست بر سیل شوخی  
و از این قبیل است این ابیات شیخ بهاء الدین عاملی رحمه الله در وصف  
عزالت

عزالت بی عین علم آن زلت است      و بود بی زای زهد آن عدلت است  
مرشحه آنست که ملایمات معنی قریب ذکر شود چنانکه در کریمه  
(وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ) مراد از ید قدرتست و معنی قریب دست است  
و بنا از ملایمات او است و چنانکه در قول حکیم سنائی

مل همی خور یوی گسل بهار      باش تا بردمد ز گور تو خار  
ای چو فرعون شوم گرد نکش      رفته از راه آب در آتش  
مراد از راه آب راه شرابست و ملایم معنی قریب کسه رفتن  
است ذکر شده

#### نظامی

شاه از آن گور بر نتافت ستور      کی توان تاختن عنان از گور  
همیشه آنستکه ملایمات معنی بعید ذکر شود چنانکه در این بیت  
مَلَكَتِ الْخَافِقِينَ فَتَهَتِ (۲) عَجَبًا      وَ لَيْسَ هُمَا سَوَى قَلْبِي وَ قُرْطَاكِ  
معنی قریب مشرق و مغربست و معنی بعید قلب عاشق و گوشواره  
معشوق است چنانکه در مصرع اخیر تصریح نموده و از این قبیل است  
این شعر فارسی

براستی که نه هم بازی تو بودم من      تو شوخ دیده مگس بین که میکند بازی  
مراد از بازی در مصراع دوم معنی بعید است که صقر باشد نه

(۱) یعنی فلان دریده (منه)

(۲) التیسه ای الکبر یقال تاه الرجل اذا تکبر



قریب **صکه** لعب باشد و ملایم معنی بعید که مگس است ذکر شده مسعود  
 آرد هوای نای مرا ناله‌های زار جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای  
 مراد از نای دوّم نی است **صکه** معنی بعید است و ناله‌های زار از  
 ملایمات اوست .

و گاهی چنان میشود که هر يك توریه ها قرینسه بر توریه بودن  
 دیگری میشود چنانکه در قول عمر بن ابی ربیعہ در باره محبوبه خود ثریا  
 دختر عبد الله بن حارث بن امّبه که او را سهیل بن عبد الرحمن بن  
 عوف تزویج نموده بود

أَيُّهَا الْمُنْكَحُ الثُّرَيَّا سَهِيلًا      عَمْرُكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ  
 هِيَ شَامِيَةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ      وَسَهِيلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِي

معنی قریب ثریا یکی از منازل قمر است و معنی قریب سهیل ستاره  
 معروف است و اراده نموده معنی بعید آن دورا که زن و شوهر باشد  
 و اگر ثریا نبود لفظ سهیل قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعید معین بود  
 همچنانکه اگر سهیل نبود لفظ ثریا قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعید معین  
 بود و از این قبیل است قول معری

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِمَنْتِي      مَكَارِمٌ لَا تُحْصِي وَإِنْ كَذِبَ الْخَالُ  
 مراد از جدّ و عم و خال معانی بعیده آنها است که بخت و جماعت  
 و نشان باشد نه معانی قریبه آنها که اقارب باشد و توریه در هر يك بسته  
 بدیگری است و از این قبیل است این شعر

صبا چون شست زلفت بر گشاید      ز تیر چرخ بانگ زه بر آید  
 مراد از تیر معنی بعید است که عطار د باشد و مراد از زه نیز معنی

بعید است که تحسین باشد و معنی قریب کمان و زه کمان است هر يك  
برای دیگر قرینه توریه شده است .

و گاهی لفظی را که مرادف است با لفظ دیگر در معنایی و آن  
لفظ دیگر معنایی مخصوص بخود دارد ذکر نمایند و اراده میکنند از آن  
معنای مخصوص بلفظ ثانی را چنانکه در قول خاقانی

چون از مه نوزنی عطارد مریخ هدف شود مر آنرا

لفظ عطارد مرادف است باتیر در معنای مشترك که ستاره مخصوص  
است و لفظ تیر معنایی دارد مخصوص بخود که سهم باشد در شعر از لفظ  
عطارد سهم را اراده کرده بقرینه هدف شدن مریخ آنرا و مراد از مه  
کمان است ، و قریب باین است این شعر انوری  
چون حرف آخر است ز ابجد که سخن

در راستی چو حرف نخستین ابجد است

مراد از حرف آخر ابجد ( غ ) است که در شماره هزار است  
و اراده کرده از هزار معنی دیگر آنرا که بلسل است بقرینه سخن که  
در مصراع اول است و این صنعت اگر جداگانه شمرده نشود ملحق  
بتوریه است

**الابهام** و آنرا محتمل الضدین نیز گویند و آن عبارتست از اینکه  
کلام احتمال دو معنی متضاد داشته باشد مثل مدح و ذم و غیر اینها  
چنانکه در قول بشار بن برد در حق عمر و نام خنط که اعور بود  
خَطَّاطِي عَمْرٍو رَبَّاءٌ لَيْمَةٌ عَيْنِيهِ سَوَاءٌ

قُلْتُ شِعْرًا لَيْسَ يُدْرِي أَمَدِيحُ أَمْ هِجَاءُ (۱)

(۱) حکمی ان بشار اعطی عمر و اثوباً ابغیظه له فقال له بطریق الملاحیة ساخبط لك  
لا تدري اعمام هوام جنة فقال له بشار سأبسط لك شعراً لا يدري من سمعه دعوت لك ام  
عليك ثم قال البيت

و چنانکه عقیل بن ابیطالب علیهما السلام گفت ( *أَمْرِي مُعَاوِيَةُ أَنْ  
 آَلَمَنَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا قَالَعَتُوهُ* ) و چنانکه سؤال کرد یکنفر از  
 اهل سنت از یکنفر مرد شیعی که خلیفه پیغمبر بعد از او که بود جواب داد  
 ( *مَنْ كَانَ بِنْتَهُ فِي بَيْتِهِ* ) و چنانکه در این شعر

نگویم بد کدامست و چه نیکو است      از این رفتار تو دشمن شود دوست  
 و در این شعر

خانهاشان بلند و همت پست      یارب این هر دورا برابر کن  
 و در این شعر

شاد گردد بر رؤیت تو غمین      پیر گردد بدولت تو جوان  
 توجیه و آن عبارتست از اینکه مفردات *كَلَام* یا *جمل* آن  
 معانی متلائمه داشته باشد لیکن مراد معانی متلائمه نباشد مثل اسامی  
 متناسبه علمیه و اصطلاحات علوم و نحو اینها چنانکه در این ابیات  
 سید علیخان

*صَحَّ عَنْ جُودِهِ حَدِيثُ الْعَطَايَا      مُسْتَفِيصًا مَا بَيْنَ بَادٍ وَ قَارٍ  
 كَمْ رَجَاءٍ فِيهِ رَوَى عَنْ وَفَاءٍ      عَنْ عَطَاءٍ عَنْ وَاصِلٍ عَنْ يَسَارٍ*  
 جمع نموده مابین صحت و حدیث و استفاضه که از اصطلاحات  
 علم درایه است و مابین رجاء و وفاء و عطاء و واصل و یسار که اسامی  
 جماعتی از رواة است و در این شعر بوضوحی

*خَفَضَتْ كُلَّ مَقَامٍ بِالْإِضَافَةِ إِذْ      نُودِيَتْ بِالرُّفْعِ مِثْلَ الْمُرْدِ الْعَامِ*  
 جمع نموده مابین خفض و اضافه و نداء و رفیع و علم و مفرد که  
 همه از اصطلاحات علم نحو است و مثل این شعر

پیلتن اسب چرا بارخ مات آمده شاه را بردی و تنها ز فرات آمده

جمع نموده اصطلاحات شطرنج را و از این قبیل است این شعر

پیاده رخ بره آورده مات و حیرانم توشه سواری و اسبی بمات باید داد

و این شعر

وزیر شاهی و صد اسب پیلتن بکمندت

پیاده مانده و ماتم بگو که رخ بکه آرم

و چون این بیت که من گفته ام

مانده بین درد او شش اند از طاس و از گون

مهره آسا جفت غم در کاخ این ششدر مرا

و نیز من گفته ام

در مصر پاکبازان زلف عزیز بر تاب کز رشته کلافی یوسف خرید باید

جمع نموده مابین مصر و عزیز و کلاف و یوسف و خرید و مراد

معانی اصله نیست

**تجاهل عارف** این صنعت چنانست که متکلم تجاهل کند یعنی

اظهار نادانی کند با اینکه میدانند برای نکته مثل مبالغه و توییح و نحو

اینها چنانکه در این آیات

أَيَا شَجَرَ الْخَابُورِ مَا لَكَ مُورِقًا كَأَنَّكَ لَمْ تَجْزَعْ عَلِيَّ بْنَ حَارِثٍ (۱)

مهیاری در مرثیه رضی

بَكَرَ النَّبِيُّ فَقَالَ أَرْدَىٰ خَيْرَهَا إِنْ كَانَ يَصْدُقُ قَالَ رَضِيَ هُوَ الرَّدِّيُّ

(۱) گوینده این شعر لبنی خارجیه است و رضی فارغه بنت حریف گفته اند شعر

هزار در مرثیه برادرش ولید بن حریف گفته (منه)

### فردوسی

چنین گفت بهمن که این رستم است و با آفتاب سپیمنده دم است  
که این تخت و گاهست یا چرخ و ماه ستاره به پیش اندرش یا سپاه

فرخی در مرثیه سلطان محمود

میرمی خورد مگردی و بخت است امروز

دیر بر خاست مگر رنج رسیدش ز خمار

دهل و کوس همانا که همی زان نزنند

تا پنخسبد خوش و کمتر بودش بر دل بار

و چنانکه مسعود سعد در توصیف شیر گفته

رویش چرا است زرد نترسیده او ز کس

چشمش چرا است سرخ ندیده شبی سهر

سعدی

این برک گلست یا بنا گوش یا سبزه بسدور چشمه نوش

ایضاً

آینه در پیش آفتاب نهاده است بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

ایضاً

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح

توئی برابر من یا خیال در نظرم

کسائی مروزی

نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر که بیخ و شاخ در ختان خشک مریم شد

ارصاد و آنرا تسهیم نیز گویند و آن چنانست که اول کلام دلالت

بر آخر آن داشته باشد چنانکه در این آیات بحتری

فَاِذَا حَارَبُوا اَدْلُوا عَزِيْرًا وَاِذَا سَالَمُوا اَعْرَوْا اَذَلِيْلًا

ابن هانی

وَ اِذَا بَعَدَتْ فَكُلُّ شَيْءٍ نَاقِصٌ وَاِذَا قَرَبَتْ فَكُلُّ شَيْءٍ كَامِلٌ

خون عاشق حلال داشت بتم  
باز وصلش حرام داشت مدام  
نه مباح است آنچه داشت مباح  
نه حرام است آنچه داشت حرام

منوچهری

جَبَّار تَرِي چُون مَتَوَاضَعْتَرِ بَاشِي بَاشِي مَتَوَاضَعْتَرِ چُون بَاشِي جَبَّار

قوشیچ و آن چنانست که اول کلام دلالت کند بر آخر آن بعد

از دانستن سجع و قافیه چنانکه در این ابیات : امیة بن ابی الصلت

كَرِيْمٌ لَا يُغَيِّرُهُ صَبَاحٌ عَنِ الْخُلُقِ الْكَرِيْمِ وَلَا مَسَاءٌ

متنبی

وَ اِذَا اَتَتْكَ مَدَمَّتِي مِنْ نَاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِاَنِّي كَامِلٌ

سعدی

آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه هم بینی همانند برقرار

و چنانکه من گفته ام

آنچه بگفتم کدام را بشنیدی و آنچه بگفتی کدام را نشنیدم

دیگری

از ما نرس حرفی غیر از درست قوی

وز ما نخواه کاری غیر از درست کاری

اطراد این صنعت عبارتست از اینکه نام مدوح و نام پدران

اورا بترتیب ولادت ذکر کنند صعوداً یا نزولاً

(۱) مثل قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (الْكَرِيمُ

ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ  
إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ) و در قول درید بن الصّمة

قَتَلْنَا بِعَبْدِ اللَّهِ تَحِيْرَ لِدَاتِهِ زِيَادُ بْنُ أَسْمَاءَ بْنِ زَيْدِ بْنِ قَارِبٍ

و در قول مسعود سعد

در دولت و سعادت آن صاحب کاداب از او شده است مهذب  
منصور بن سعید بن احمد کش بنده اند اورا حران اغلب

و قول منوچهری

ملك مسعود بن محمود بن ناصر لدين الله

که رضوان زینت طوبی برد از بوی اخلاقش

ایضا منوچهری

این کار وزارت که همی راند خواجه نه کار فلان ابن فلان ابن فلانست

(۲) مثل این ابیات

بهار گلشن دین محمد عربی ضیاء چشم علی نور دیده زهرا

بهار خرمی خاطر حسن و حسین سرور سینه زین العباد شمع هدی

فروغ شمع شبستان باقر و صادق غریب خاک خراسان علی بن موسی

استطراذ و آن چنانست که متکلم از غرضی که سوق کلام برای

آن نموده منصرف شود بغرض دیگر باز برگردد بغرض اولی که مقصود

بود چنانکه در این ابیات : مسعود سعد سلمان

روز نقصان گیرد اکنون همچو عمر بدسگال

شب بیفزاید کنون چون بخت شاه کامران

آب روشن گشت و صافی چون سنان و تیغ او

شاخ زرد و چفته شد چون پشت و روی بندگان

ایضاً مسعود سعد در وصف ستاره

همچو من در میان خلق ضعیف در میان نجوم نجم سها

گاه گفتم که مانده شد خورشید گاه گفتم که خفت ماه سما

سعدی

تو همچنان دل خلقی بغمزه پیری

که بندگان بنی سعد خوان یغمارا

در این روش که توئی بر هزار چون سعدی

جفا و جور توانی وای مکن بارا

استبعا و آن چنانست که وصف نماید متکلم چیزی را در مدح

یا ذم یا غیر اینها بطوریکه از معنی اول منتقل شود بمعنی دیگر که از

جنس معنی اول باشد چنانکه در بیت متنبی

عمر العدو إذا لاقاه في رهج (۱) أقل من عمر ما يحوى إذا وهبا

اول وصف نموده ممدوح را بشجاعت بعد منتقل شده بوصف

او بسخاوت

رشید و طواط

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر

دیگری

آن کند کوشش تو بر اعدا که کند بخشش تو بر دریا

و چنانکه در این بیت

ز میدان چنان تافت روی گریز که گوئی زوی خواست سائل بشیز

(۱) انگیزش شر و فتنه



اول مذمت نموده بفرار از جنگ بعد منتقل شده و مذمت نموده

بینخالت

و چنانکه در بیت مسعود

همایون با دو فرخنده بر او این عز و جاه او

همیشه عز و جاه او چو نامش باد جاویدان

ادماج و آن عبارتست از اینکه متکلم درج نماید در غرضی که

سوق کلام برای آن نموده معنائی را بطور اشاره نه تصریح چنانکه در

بیت صاحب بن عبّاد در مدح ابن العمید

إِنَّ خَيْرَ الْمَدَاحِ مَنْ مَدَحَهُ شُعْرَاءُ الْبِلَادِ فِي كُلِّ نَادٍ

درج نموده افتخار را در ضمن مدح و چنانکه در بیت مسعود

توئی انصاف و حکم تو چو دانش عقل را در خور

توئی اقبال و ملک تو چو دیدن چشم را در خور

و چنانکه در بیت قطران

دشمن از کینش نیابد همچو از مردن گریز

دوست از مهرش ندارد همچو از مردی گزیر

مصراع اول در این دو بیت استتباع است و مصراع دوم ادماج

است در بیت اول درج نموده است طبیعی بودن دیدن چشم را در شایستگی

ملک برای ممدوح و در بیت دوم درج نموده مقسوم بودن رزق را در

ناچاری دوستان ممدوح از مهربانی ممدوح

و من گفته ام

در برشه همچو عقل بر سر هشیار پای بدست اندرون چو نور بدیده

استخدام این صنعت عبارتست از اینکه از لفظی که دو معنی یا

بیشتر داشته باشد يك معنی اراده نمایند و از ضمیرش معنی دیگر چنانکه  
در این بیت ابن ملک الحموی

كَمْ رَدَّ مِنْ عَيْنٍ وَجَادَ بِهَا وَكَمْ ضَائَتْ بِهِ وَسَقَى بِهَا مِنْ ضَادٍ

از عین آفتاب اراده شده و از ضمیر اول طلا و از ضمیر دوم چشم  
و از ضمیر سوم چشمه و چنانکه در این ابیات سعدی

امید هست ~~که~~ روی مالال در نکشد

از این سبب که گلستان نه جای دلتنگی است

علی الخصوص کسه دیباجه همایونش

بنام سعد اسی بکر سعد بن زنگی است

دیگری

تا بیزم خویش مارا داده است آن سرو بار

از نهال قامتش آنرا شدیم امید وار

ذو المعنیین و آن عبارتست از اینکه از لفظ دو معنی یا بیشتر

اراده شود در استعمال واحد چنانکه در آیه شریفه ( فَكَأْتِيُوهُمْ اِنْ

عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا ) لفظ خیر استعمال شده در مال و هم در ایمان و

چنانکه در ابیات سعدی

طلب کرده خوبان چین و چگلِ چو سعدی وفا زان بت سنگدل

مراد از بت سنگدل معشوقه و بت است ایضاً

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت

از نواختن دو معنی اراده شده یکی نسبت به چنگ و دیگری نسبت

به خلق که پذیرائی باشد

ایضاً

آن سیل که دوش تا کمر بود امشب بگذشت خواهد از دوش